

## بررسی تطبیقی هویت زن از منظر مدرنیسم و پست مدرنیسم و دلالت‌های تربیتی آن

نویسنده: دکتر سید مهدی سجادی

\* استادیار دانشگاه تربیت مدرس

### چکیده

جهان امروز شاهد تحولاتی است که دامنه تأثیر آن بسیار وسیع و گسترده است که از جمله آن‌ها می‌توان به پدیده مدرنیسم و پست مدرنیسم اشاره کرد. این دو پدیده بیش‌ترین تأثیر را در حوزه‌های اجتماعی، از جمله مقوله هویت به‌جا گذاشته‌اند. در این میان مقوله هویت زن نیز بیش‌ترین تأثیر را پذیرا شده است. البته هویت به معنای کلی و هویت زن به معنای اخص آن از منظر مدرنیسم و پست مدرنیسم به‌طور کاملاً متفاوت نگریسته شده است. به نحوی که هر کدام دلالت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و تربیتی متفاوتی را در پی داشته‌اند. ما در این مقاله ضمن بررسی مفهوم هویت - هویت به معنای کلی و هویت زن به معنای خاص - به بررسی تطبیقی هویت زن از منظر مدرنیسم و پست مدرنیسم و دلالت‌های تربیتی آن می‌پردازیم.

واژه‌های کلیدی: هویت، مدرنیسم، پست مدرنیسم، جنسیت، ساختارزدایی، نابرابری، عقلانیت، ساخت‌گرایی

دوماهنامه علمی - پژوهشی  
دانشگاه شاهد  
سال یازدهم - دوره جدید  
شماره ۶  
شهریور ۱۳۸۳

### مقدمه

امروزه یکی از موضوعات اساسی که بخشی از مباحثات اندیشمندان حوزه اجتماعی، فرهنگی و تربیتی را به خود اختصاص داده، مقوله هویت است و در این میان، مسأله هویت زن نیز از جایگاه خاصی برخوردار شده است. حساسیت مسأله هویت از آن جهت است که این مقوله به‌شدت تحت تأثیر تحولات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و تکنولوژیک پیرامون خود قرار دارد

و در این بین، مسأله هویت زنان (تعریف، مفهوم و ابعاد هویت) نیز بیش‌ترین سهم را در پذیرش این آثار دارا است. از میان تحولاتی که در دوران معاصر، هویت زنان را تحت تأثیر خود قرار داده می‌توان به پدیده مدرنیسم و جریان نوظهور پست مدرنیسم اشاره کرد که هر کدام آثار شگرفی بر مقوله هویت به معنای عام و هویت زن به معنای خاص آن به‌جا گذاشته‌اند. البته این اثرگذاری‌ها بیش‌تر متوجه نظام و رویکردهای

نیز از ویژگی‌هایی هستند که بعضاً در دوران مدرنیته نمایان شده‌اند.

اما مسأله هویت در دوران مدرنیته نیز از مباحث جدی منتقدان دوران مدرن محسوب می‌شود و هم اکنون نیز محور نقادی‌های آنان به حساب می‌آید؛ چرا که توزیع نقش‌های فرهنگی و اجتماعی مردانه (masculine) در دوران مدرنیته و به‌ویژه دورانی که به مدرنیسم شهرت یافته، بحران‌هایی را در هویت جنسی (gender identity) پدید آورد، درست همان‌گونه که نهضت نژادگرایی (racism) در آلمان متاخر، زمینه‌های تخریب هویت، غیر از هویت و نژاد آریایی را فراهم کرده است [۱].

البته بحران پدید آمده در مقوله هویت در دوران مدرنیته، جلوه‌های مختلفی به خود گرفت و بیش‌تر در حوزه‌های فرهنگی، علمی، اجتماعی، شغلی، سیاسی و حرفه‌ای خود را نمایان ساخت. فرهنگ و علم در دوران مدرنیته، دنیایی بدون زنان (world without women) را تصویر می‌کرد. از زمان مدرنیته، اگر چه زنان به لحاظ فعالیت‌های مذهبی می‌توانستند نسبتاً از آزادی برخوردار باشند و در صومعه‌ها حضور یابند، و حتی در کلیساها به عبادت بپردازند، ولی بعداً که کلیسا نقش صرفاً مذهبی خود را از دست داد و به محلی برای فعالیت‌های علمی تبدیل گشت، کم‌کم زنان نیز از ورود به کلیساها محروم ماندند. به زعم نوبل (Noble) افرادی چون بویل (Boyle) و نیوتن (Newton) هرگز زن نداشتند و این نشان از این دارد که نه تنها زنان جایگاه علمی لازم را نداشتند، بلکه مانع علم‌آموزی نیز تلقی می‌شدند. به نظر نوبل، محروم کردن زنان از علم نشان می‌دهد که تنفر از زن و محروم کردن او از علم جویی، از خصیصه‌های اصلی جامعه و فرهنگ علمی مدرنیته و سپس مدرنیسم به حساب می‌آید [۲].

آنچه نوبل به آن اشاره می‌کند، همان جنس‌گرایی (sexism) است که در دوران مدرنیته رواج داشته است. این عقیده که مردان برتر از زنان هستند، زمینه‌های خشونت علیه زنان را فراهم کرده، به نحوی که از

مربوط به تعلیم و تربیت زن بوده، به نحوی که دلالت‌های نوین تربیتی را برای اهداف، روش‌ها و محتوای تعلیم و تربیت زنان در پی داشته است. ما در این مقاله در پی پاسخ به این سؤالات اساسی هستیم که اولاً هویت به معنای کلی و هویت زنان به معنای اخص از منظر مدرنیسم و پست مدرنیسم چگونه ترسیم می‌شود؛ ثانیاً دلالت‌های تربیتی ناشی از رویکرد مدرنیستی و پست مدرنیستی به هویت زنان کدامند؛ ثالثاً وجوه متفاوت دیدگاه مدرنیستی و پست مدرنیستی نسبت به تعلیم و تربیت زنان کدامند؟

## ۱- مدرنیسم، هویت و تعلیم و تربیت زن

### ۱-۱- مدرنیسم و هویت زن

قبل از پرداختن به مسأله هویت زن از منظر مدرنیسم، لازم است ابتدا اشاره‌ای مختصر به بعضی ویژگی‌های دوران مدرنیته و مدرنیسم داشته باشیم. مدرنیته - به‌عنوان بستر و زمینه مدرنیسم - به‌طور کلی جریانی قاعده‌گرا (rule-based) و نظم‌محور (discipline-based) بود که بعد از ۱۶۰۰ میلادی در اروپا شکل گرفت و پیش‌تر اندیشمندان آن را یک واقعه و یا ما بعد رنسانس (post-renaissance) در اروپای شمالی می‌دانند.

البته مدرنیته حوزه‌های مختلفی را در نوردیده است، از جمله فلسفه، که به شکل فلسفه مدرن ظهور کرده و آغاز آن را می‌توانیم از دکارت در ۱۶۴۰ بدانیم. همچنین در حوزه ادبیات و هنر نیز وارد شده و در قالب مدرنیسم تجلی یافته است. مدرنیته را همچنین عده‌ای دارای ویژگی‌هایی چون رمزگشایی رفتار (decoding of behavior) و جایگزین شدن آزادی به جای اصول اخلاقی و ارزش‌های اخلاقی (moral values) می‌دانند. اساسی‌ترین ویژگی‌های تفکر مدرن را می‌توانیم اومانیزم، عقلانیت، اخلاق‌گرایی سکولاری (secular moralism) و همچنین فردگرایی متدلوزیک (methodological individualism) بدانیم. علاوه بر این، ویژگی‌هایی چون سکولاریسم، ناسیونالیسم، و لیبرالیسم

به لحاظ تاریخی، عینیت‌گرایی موافق عملکردهای مردانه، ایده، احساس، مفاهیم و ارزش‌هایی چون غلبه، پیروزی، نبرد و خشونت را علیه زنان فراهم کرد، چنان‌که تأثیر این ایده را در نظام تربیتی مدرنیستی نیز می‌توان به وضوح شاهد بود. عینیت‌گرایی مورد نظر مدرنیته و مدرنیسم، بعداً به رویکرد سلسله مراتبی بودن علوم و یا طبقه‌بندی علوم به علوم دقیقه و یا سخت (Hard)، علوم غیر دقیقه (Soft) و علوم انسانی (Human Sciences) منجر شده است، به نحوی که علوم فیزیکی در رأس علوم و علوم اجتماعی کمی و مثبت (اقتصاد، روان‌شناسی رفتاری) و علوم کیفی همچون انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ در رتبه‌های بعدی قرار گرفتند. البته این رتبه‌بندی علوم بعداً وضعیت زنان را نیز متحول و دگرگون کرد و این سؤال اساسی را مطرح ساخت که چه تعداد از زنان در کدام زمینه از علوم فوق مشغولند. تأثیر منفی‌ای که هویت و نقش و جایگاه زنان از روند مدرنیسم پذیرفته بود، در این واقعیت نهایی معرفت‌شناختی مدرنیته ریشه داشت که اساساً مدرنیست‌ها، به جای تأکید بر ارزش‌های متعالی انسانی که امری فراتر از واقعیات عینی و ملموس علمی و تجربی است، به واقعیات و بنیادهای طبیعی و بیولوژیک زندگی انسان تأکید ورزیدند و در این میان، مدرنیسم از یک جهت‌گیری جبرگرایانه (موجبیست) جنسیتی بیولوژیک (biological sexual determinism) برخوردار شد و در نتیجه، هویت واقعی زنان را قربانی ویژگی‌های جبری-طبیعی و بیولوژیک زندگی آنان ساخت؛ ویژگی‌هایی که حسب آن، زنان قادر به انجام کارهای حرفه‌ای و فنی سخت که لازمه پیشرفت و توسعه تلقی می‌شد، نبودند و خودبه‌خود زمینه حذف آنها را از عرصه‌های فوق فراهم ساخت [۳].

توجه به هویتی غیر از زنان، در مدرنیته و مدرنیسم موضوعیت نداشته است؛ چنان‌که مدرنیست‌ها نوعی انحصارگرایی (exclusiveness) و ناسیونالیسم را در زمینه فرهنگ، تمدن، اقتصاد، علم و پژوهش، نژاد و جنس رواج دادند. به زعم آنها، فرهنگ‌هایی بخش و برتر، نژاد و جنس برتر، و علم و پژوهش برتر، تنها از

درون فضای مدرنیسم حاکم بر اروپای شمالی و مرکزی، طی سال‌های ۱۹۵۰ به بعد، جریاناتی جهت نفی خشونت علیه زنان و اعاده حقوق برابر و عادلانه زنان و احیای نقش‌های لازم اجتماعی برای آنان تحت عنوان فمینیسم (feminism) ظهور کرده است.

سؤالی که در این زمینه مطرح است، این است که چرا مدرنیته و مدرنیسم به سمتی حرکت کرده که حقوق، جایگاه، نقش و هویت واقعی زنان را نادیده گرفته است. پاسخ این پرسش را می‌توان با جستجو در مبانی معرفت‌شناختی (epistemological) و انسان‌شناختی (anthropological) حاکم بر دوران مدرنیته و مدرنیسم به دست آورد.

آنچه در مدرنیسم اتفاق افتاد، روند معرفت‌شناختی مبتنی بر مبناگرایی (foundationalism) و عینیت‌گرایی (objectivism) بود؛ به این معنا که آنچه عینیت‌پذیر باشد، علمی است و آنچه عینیت‌پذیری آن بیش‌تر باشد، ارجحیت و اعتبارش بیش‌تر است.

بنابراین تأکید بر بنیادهای ثابت و ویژگی‌های متأثر از آن، همچون بنیاد طبیعت و ویژگی‌هایش از جمله طبیعت ثابت و متفاوت زن و مرد، و نیز توجه به عینیت‌گرایی افراطی، کم‌کم این ایده و تصور را پدید آورد که آثار و خدمات مردان در جامعه و برای توسعه، از عینیت و ظهور بیش‌تری برخوردار است و زنان قادر به ارائه چنین نقشی در امر توسعه و پیشرفت نیستند. به همین دلیل، نگرش معرفت‌شناختی مدرنیته کم‌کم در حوزه قضاوت‌های انسان‌شناختی نیز وارد و داوری‌های انسان‌شناختی بیش‌تر از منظر معرفتی ارائه گردیده و به همین دلیل، زنان به‌عنوان موجوداتی که توان و حق برابری و رقابت با مردان را داشته باشند، نگریده نمی‌شدند و این نوع نگرش به زنان بعداً با پدیده‌ای به نام مردانه‌نگری (masculinity) پیوند خورده و در نتیجه در دوران مدرنیته و مدرنیسم، عینیت‌گرایی به‌صورت غلبه، قدرت و سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر و انسانی بر انسان دیگر جلوه‌گر شده است [۲].

عوض کند و این همان جوهر فلسفی نژاد پرستی است که اساس جنس‌گرایی قرار گرفته است.

از ویژگی‌های جهان مدرن که روح، ویژگی، و ذات ثابت آن نیز هست، نه امپریالیسم و نه نژادگرایی محض، بلکه بیش‌تر تبعیض زن و مرد است. دوالیسم بین جنسیت (زن و مرد) در اجتماع عقلانی و علمی و یا مبانی معرفت‌شناختی ما ریشه دارد. ظهور روش علمی مدرن و عقل‌گرایی (rationalism) به‌طور همزمان با ظهور بخش خشونت‌آمیز پیشرفت‌های علمی سحرآمیز تاریخ مدرنیته عجین گشت. به عبارت دیگر مدرنیته سرشار از عجین شدن‌های پارادوکسیکال است، از جمله عجین گشتن عقلانیت تجربی با جنس‌گرایی غیر عقلانی؛ چرا که پیشرفت‌های علمی سحرآمیز، عمیقاً یک پدیده جنسیت محور بوده، در حالی که پیشرفت‌های علوم پزشکی، پیشرفت‌های مرد محور (male-dominated) بوده و موجب شده تا نقش‌های ذاتی زنان مثل مامایی نیز به‌وسیله مردان انجام شود. تنها نقشی که برای زنان باقی ماند، سحر و جادوگری بود که آن هم امری غیرعلمی و غیرعقلانی محسوب می‌شد. مبارزه با جادوگری نیز یک اصل علمی به حساب می‌آمد و به همین دلیل، مبارزه با زن نیز که مظهر جادوگری بود، امری ضروری می‌نمود. در دوران مدرنیته، زن به سه چیز شناخته می‌شد: بچه، کلیسا و آشپزخانه (children, church, kitchen). با توجه به رواج روندهای جنس‌گرایی و نژادگرایی، به راحتی می‌توان بین کشتار زنان و تنفر از زن با مدرنیته پیوند برقرار کرد [۵].

شاید مشهورترین انتقادی که از پروژه مدرنیسم و یا به تعبیری دوره روشنگری (enlightenment) شده است، انتقاد هورکایمر (Horkheimer) و آدورنو (Adorno) باشد؛ کسانی که پیشرفت‌های دوره روشنگری را مانند گستردگی شعاع خورشیدی می‌دانند که به هر کجا تابید، مصیبت را در آنجا وارد ساخت. هنوز اعتقاد به تفکرات عقلانی به‌عنوان تنها منبع دانش، وجود یک جامعه منضبط و واقعی، و سرمستی از پیروزی‌های دوره روشنگری بر قرون وسطی، همچنان پایه‌های جامعه قرن بیستمی ما را شکل می‌دهند [۶].

آن غرب است. آن‌ها در مقوله جنسیت (هویت مرد و زن) به برتری جنس مرد معتقد بودند که البته مخالفان، این تلقی را نقطه ضعف مدرنیسم و حاکی از وجود نوعی حالت ماهیتاً پارادوکسیکال در آن دانسته‌اند؛ چراکه مدرنیسم از یک‌طرف به فرا مرزها معتقد نبود و هر چیزی را که در داخل غرب (اروپای شمالی و مرکزی) وجود داشت اصیل و معتبر می‌دانست، ولی در درون خود از تبعیض بین مرد و زن حمایت می‌کرد. به‌همین دلیل، فمینیسم به‌عنوان جریان مقابل مدرنیسم و پیش‌تر به‌عنوان یک حرکت پست مدرنیستی، در درون اروپای مرکزی و شمالی پا به عرصه وجود گذاشت. یکی از انتقادهای جدی که به مدرنیسم وارد شده، علاوه بر انتقاد فرهنگی و طبقه‌ای، انتقاد نسبت به جنس‌گرایی (sexism) بوده است [۴]. از نظر مدرنیسم هویت معتبر و مستقلی به نام زن همچون هویت مردان معنا نداشت و زنان در معادلات حیات اجتماعی وزن خاصی را دارا نبودند.

بومان (Bauman) در اثری تحت عنوان «مدرنیته و قتل عام یا سوزاندن زنان» می‌گوید که قتل عام یا سوزاندن زنان آخرین آزمون مدرنیسم در زمینه موضوعات اجتماعی بود. حقیقت این است که هر عملی از قتل عام و سوزاندن زنان، امری طبیعی تلقی می‌شد. مدرنیسم با دامن زدن به نژادگرایی (racism) در واقع به این فرایند دامن زده است. مدرنیته نژادگرایی را ممکن ساخت و حتی تقاضای آن را افزایش داد؛ چرا که بین زن و مرد مرزبندی‌هایی را ایجاد کرد و ارزش کار کسانی را که در قلمرو مردان بودند بالاتر از کار زنان می‌دانست. انسان غربی مدرنیته توانست از قواعد الهیاتی به‌نظم‌های عقلانی و علمی حرکت کند، به نحوی که مجادلات مربوط به نژادپرستی حتی بیش‌تر از مجادلات ضدیت با یهودیت، رنگ مذهبی به خود گرفت. اگر چه یک فرد می‌توانست از یک دین به دین دیگر برگردد، اما در عین حال آن فرد نمی‌توانست از هویت نژادی، ژنتیکی و طبیعی خود عبور کند [۵]. از نظر بومان، آنچه انسان انجام می‌دهد، نمی‌تواند او را

می‌دهد؛ طبقه‌ای که اقتضانات و تفاوت‌های خاص خود را دارد. به هر حال، تأکید مدرنیسم به عقلانیت، سیستم، مبانی، قطعیت (certainty) و انسجام (coherence) حقیقت، و نگاه جهانی به تاریخ و جامعه به‌عنوان یک کل، آثار جانبی فراوانی را برای مقوله هویت و بخصوص هویت زنان به‌جای گذاشته است.

در مدرنیسم، جنسیت، پدیده‌ای طبیعی قلمداد شده که لزومی برای تبیین آن وجود ندارد. جامعه‌شناسی مدرنیستی رشته‌ای مردانه است و در مورد حضور زنان و تولید دانش جامعه‌شناختی، ایستارهای دو گانه متضاد دارد. بخصوص در برابر این حضور مقاوم است؛ زیرا ایستار تبعیض جنسی (sexism) پذیرفتن آثار فکری زنان را به‌عنوان اثری فکری دشوار می‌سازد و از سوی دیگر، بین تمایلات یک علم عینی جامعه‌شناختی مردانه و نگرش جامعه‌شناختی انتقادی و فعال حضور زنان پنهان نگهداشته شده است [۸].

ژانه (Janet) در اثر خود به نام «Feminist Sociology» بر این باور است که در جامعه‌شناسی مدرنیستی، زنان آن‌طور تصویر می‌شدند که مردان می‌دیدند، نه آن‌گونه که خودشان می‌دیدند. در مدرنیسم، هویت زن بخصوص هویت جنسیتی او، امری طبیعی و غیر قابل تغییر در نظر گرفته می‌شود و همین امر موجبات نابرابری اجتماعی، تنش‌ها و تضادهای او با مردان را در زمینه‌های نقش اجتماعی و علمی فراهم می‌کند [۸].

۱-۲- دلالت‌های تربیتی رویکرد مدرنیستی به هویت زن  
تحت تأثیر نگرشی که مدرنیست‌ها به مقوله هویت زن ارائه می‌کنند، می‌توان به اختصار به بعضی نکات و دلالت‌های تربیتی که از دیدگاه مدرنیست‌ها در ارتباط با هویت زنان، استنتاج شده به شرح زیر اشاره کرد:

۱-۲-۱- تعلیم و تربیت زن از آن جهت که آنان نقش‌های اساسی را در عرصه اجتماع ایفا نمی‌کنند، و نقش‌های بنیادین، مؤثر و مفید و مورد نیاز جامعه را بیش‌تر مردان در اختیار دارند، نمی‌تواند یک تعلیم و تربیت فنی، مهارتی و فراگیر باشد؛ چرا که تعلیم و

البته به اعتقاد عده‌ای، عصر روشنگری را می‌توان شامل پنج قرن دانست؛ از بیکن تا هابرماس. البته هورخایر و آدورنو این دوره‌ها را دوره روشنگری می‌دانند و هابرماس آن را مدرنیسم می‌نامد. از نظر بسیاری، مدرنیسم یک دوره تاریخی نسبتاً جدید است و از کانت تا انقلاب آمریکا و فرانسه ادامه می‌یابد و یا حتی به قرن بیستم می‌رسد. در این دوره، قدرت عقل جهانی انسان (universal human reason) مورد تأکید بود. مبنایگرایی (foundationalism) معرفتی و عملی از ویژگی‌های دوره مدرنیسم و یا روشنگری شناخته شده است. در این رویکرد، بنیادهایی وجود داشت که همه چیز را سامان می‌بخشید. به عبارت دیگر، مدرنیسم اصطلاحی است مربوط به عصر روشنگری که به تدارک مبانی (foundation) پیشرفت علمی و اجتماعی منجر می‌شود. البته این مبانی از یک جهت دارای بعد معرفت‌شناختی‌اند و بیش‌تر به مقوله خود بنیادی (self-foundation) می‌پردازند و از جهت دیگر دارای بعد سیاسی که به مقوله خود اظهاری (self-assertion) مربوط می‌شود. نقدی که پست مدرن‌ها بعداً به دوره روشنگری وارد کردند، هم متوجه بعد سیاسی مبانی‌گرایی مدرنیستی است و هم متوجه بعد اجتماعی آن. از منظر مدرنیسم و با توجه به جهت‌گیری دوره روشنگری به مبانی‌گرایی معرفتی و سیاسی، هویت نیز امری مبنایی و ادراکی (perceptive) است که از بنیادهایی چون عقلانیت، طبیعت و تجربه متأثرند و همه این بنیادها، امری مفروض (given) تلقی می‌شوند. بر این اساس، هویت زن و مرد و تفاوت آن دو و برتری مرد بر زن، امری محتوم، مفروض و اعطا شده از طرف عقلانیت، نژاد، جنسیت، طبیعت و تجربه علمی است [۷].  
البته پست مدرنیسم - برعکس مدرنیسم - با نقد مبانی‌گرایی مدرنیستی، سعی می‌کند هویت زن را بیش‌تر یک مقوله سیاسی تلقی کند تا امری طبیعی. در واقع، مدرنیسم با تأکید بر مبانی متعالی و استعلایی (transcendental foundations) و عینیت‌های مفروض (given objectivity) زنان را در یک طبقه خاص قرار

معرفت‌شناسی آن قرار دارد و دلیل کم اهمیت دانستن تعلیم و تربیت زنان از نظر مدرنیسم را باید به نوع نگاه معرفت‌شناختی آن و در نتیجه نگرش انسان‌شناختی آن‌ها مربوط دانست؛ چرا که نگاه مرد محور رایج در مدرنیسم، خودبه‌خود زمینه تضعیف تعلیم و تربیت زنان را فراهم ساخت. البته این طرز تلقی، امر تازه‌ای نیست، بلکه در طول تاریخ مدرنیته نیز وجود داشته است، چنان‌که بعضی از دانشمندان معروف همچون بویل و نیوتن، حتی ازدواج و زندگی با زنان را مانع علم آموزی و پژوهش می‌دانستند و زمانی که کلیساها نقش مذهبی خود را با نقش علمی تعویض کردند و بیش‌تر جنبه علمی و پژوهشی یافتند، زنان از حضور فراگیر در کلیساها منع شدند. نتیجه این که تعلیم و تربیت زنان کم‌کم به سمت جنبه‌های غیر علمی و غیراجتماعی سوق پیدا کرد و آموزش‌های احتمالی آنان نیز بیش‌تر به سه حیظه کودکان (childrens)، کلیسا (church) و آشپزخانه (kitchen) محدود و مربوط گشت. بنابراین می‌توانیم کارکرد تعلیم و تربیت مدرنیستی را دامن زدن به تفاوت‌های طبقاتی - جنسیتی و تشدید نابرابری‌های اجتماعی بدانیم.

۱-۲-۳- با تأکیدی که روند مدرنیته به پیشرفت‌های علمی در حوزه تجربه و عینیت داشته است و با توجه به فضای اجتماعی - فکری محور مرد، و به‌خاطر حضور مردان در عرصه‌های فوق، حتی زنان از ایفای نقش‌های علمی که خاص آنان بوده نیز به دور بوده‌اند؛ چنان‌که حتی در علوم پزشکی (پرستاری، مامایی و ...) نیز مردان حضور پررنگی دارا شدند، زیرا پیشرفت‌های علمی، پیشرفت‌های جنسیت محور شده بود و تنها زمینه حضور یکی از دو جنس را تحمل می‌کرد. عدم حضور فراگیر زنان را نباید به اقتضای ذاتی پیشرفت‌های علمی مربوط کرد، بلکه بیش‌تر به فضای اجتماعی - فکری حاکم بر آن دوران مربوط بوده است. نتیجه این که رویکرد تعلیم و تربیت مدرنیستی را باید ترویج انحصارگرایی جنسیتی - علمی و انحصارگرایی

تربیت اساساً به‌منظور رشد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، بازار، و صنعت انجام می‌گیرد و تعلیم و تربیت زنان را از آن جهت که از این حیظه‌ها به دور هستند، اگر چه نمی‌توان غیرضروری دانست، می‌توان آن را محدود، خاص و تنها برای ارضای نیازهای مردان دانست و بنابراین تعلیم و تربیت زنان به جهت اهداف، قلمرو، شیوه و محتوا، امری محدود و غیر اجتماعی است و در طول تاریخ نیز می‌توان به شواهدی دال بر ادعای فوق دست یافت. امروزه تأکید محض بر ارائه نقش‌ها به افراد براساس ویژگی‌های جنسیتی و بیولوژیک و تأکید بر غلبه مردان بر امور اساسی جامعه و نقش‌ها (masculinity)، همان چیزی است که مدرنیست‌ها از آن دفاع می‌کنند و هیچ نقشی فراتر از ملاحظات بیولوژیک و جنسیتی را بر نمی‌تابند. بر این اساس، رویکرد تعلیم و تربیت در مدرنیسم، یک رویکرد بیولوژیک - جنسیتی است.

۱-۲-۲- تأکید بر تعلیم و تربیت زن تنها براساس ملاحظات بیولوژیک - جنسیتی و در نتیجه محروم کردن آنان از تعلیم و تربیت اجتماعی، سیاسی و مهارتی، ریشه در ملاحظات و دیدگاه‌های انسان‌شناختی (anthropological) مدرنیستی دارد. البته ملاحظات انسان‌شناختی مدرنیسم نیز تحت تأثیر آموزه‌های معرفت‌شناختی (epistemological) آنان قرار دارد. از نظر مدرنیسم، معرفت‌ها اساساً رتبه‌بندی و طبقه‌ای شده‌اند، به نحوی که معرفت‌های بنیادین و اساسی و مهم را می‌توان علوم دقیقه (ریاضیات، علوم، ...) دانست و در سلسله مراتب علوم، این دسته از ارجحیت بالایی برخوردارند و دیگر علوم در مراتب پایین‌تر قرار دارند. انسان‌ها بسته به اشتغال در هر یک از علوم فوق، از شأن و منزلت خاصی برخوردار می‌شوند. در این میان، زنان که یا به هیچ‌یک از علوم فوق نمی‌پردازند و یا لااقل به علمی که در شأن و رتبه پایین‌تر قرار دارند می‌پردازند، خود به‌خود از منزلت و شأن کم‌تری برخوردار خواهند بود. آنچه تاکنون معلوم شده این است که انسان‌شناسی مدرنیستی تحت تأثیر

ساختارزدایی (deconstruction)، عدم و حادت و یکپارچگی (disintegration)، جایگزین شدن‌ها (displacement)، تفاوت‌ها (differences)، نامرئی‌گرایی (disappearance)، راززدایی (demystification) کلیتزدایی (detotalization)، مشروعیت‌زادایی (delegitimization)، استعمارزدایی (decolonialization) و مرجع‌زدایی (dereferentialization) است. مفاهیم فوق در واقع تبیین‌کننده ماهیت این روند تحولی - فکری معاصر است [۱۰].

البته کلمات و واژگان دیگری نیز وجود دارد که نمایانگر بخشی دیگر از مفهوم پست مدرنیسم است؛ همچون خود انعطافی معرفتی و تاریخی، چند معنایی بودن عنصر زمان - مانند خطی بودن (linear) زمان، سیکلی بودن (cyclical) معنای زمان، معنای سیبریستیک (sybernetic) زمان، معنای رؤیایی و خیالی (visionary) زمان - و همچنین مفهوم بحران هویت فرهنگی و فردی [۱۱].

پست مدرنیسم دوره‌ای در دنیای غرب است که بعد از دوره روشنگری (مدرنیسم) پدیدار گشت و ریشه‌های آن را باید به علاقه بشر به امور غیرعقلانی (irrationality) و یا امور درونی و عاطفی، ضمیر ناخودآگاه (unconscious)، و شکستن مرزهای متصلب اجتماعی دانست. از نظر بعضی‌ها، پست مدرنیسم در دهه ۵۰ و ۶۰ قرن بیستم به اوج خود رسید و از دهه ۸۰ به بعد آثار شکست در آن پدیدار گشت [۱۲].

پست مدرنیسم در واقع اشاره به مجموعه‌ای از موضوعات فلسفی - اجتماعی دارد که به عدم امکان تدارک جهان شمول و غایی دانش و معرفت تأکید دارد (معرفت امری جهانی و عام نیست) و همچنین به خصیصه تاریخی - اقتضای بودن داورهای ما در مورد امور مختلف تأکید می‌ورزد. به همین دلیل، پست مدرنیست‌ها از مبناگرایی (foundationalism) مدرنیستی به شدت گریزان هستند [۱۳]. البته یکی از دیگر مقوله‌هایی که پست مدرنیست‌ها بسیار به آن توجه کرده‌اند و نظر کاملاً متفاوتی را از آن ارائه کرده‌اند،

طبقه‌ای - علمی دانست که به جنسیت خاص و طبقه خاص توجه می‌کند.

بنابراین در نگاه کلی می‌توانیم به این واقعیت اذعان کنیم که تعلیم و تربیت زنان از منظر مدرنیسم بیش‌تر تحت تأثیر جهت‌گیری بیولوژیک، طبقاتی، ایدئولوژیک، جنسیتی و معرفت‌شناختی روند مدرنیته نسبت به مقوله هویت زنان قرار گرفته و به همین دلیل از جایگاه و شأن واقعی خود برخوردار نشده است، به نحوی که از درون‌روند مدرنیته‌گسترش‌یافته در غرب و اروپای شمالی و مرکزی، نهضت‌هایی جهت اعاده حقوق اجتماعی - تربیتی زنان سر برآورده که فمینیسم از آن جمله است.

## ۲- پست‌مدرنیسم، هویت و تعلیم و تربیت زن

### ۱-۲- پست مدرنیسم و هویت زن

پست مدرنیسم (post-modernism) چنان‌که از پیشوند «post» برمی‌آید، جریانی بعد از مدرنیسم است، خواه آن را نقطه مقابل و جنبه نقادانه مدرنیسم بدانیم و خواه آن را دنباله مدرنیسم و یا بر فراز مدرنیسم ایستادن بدانیم [۹]. به هر حال، پست مدرنیسم تحولی است سریع و بنیادین در عرصه‌های معرفت‌شناختی، اجتماعی و سیاسی. داعیه داران اصلی این عرصه افرادی چون فوکو (Foucault)، دریدا (Derrida)، ژیرو (Giroux)، جیمسون (Jamson)، رورتی (Rorty) هستند، که هر کدام از منظر خاصی به این روند تحولی نگریند. اما به‌طور خلاصه آنچه می‌توان در مورد پست مدرنیسم بیان کرد این است که پست مدرنیسم به معنای نسبی‌گرایی در ارزش‌ها و اخلاقیات (values relativism)، تردید و شک نسبت به عقل (reason) و حقیقت، و تردید نسبت به سرنوشت انسان است. به‌علاوه ترکیبی از روندهایی است که خود شامل مفاهیمی چون گشودگی (openness)، شکستن و انفکاک (fragmentation)، عدم شفافیت و کدر بودن امور (ambiguity)، ناپوستگی‌ها و گسست‌ها (discontinuity)، مرکززدایی و یا نفی مرکزگرایی (decentralization)، ارتداد (heterodoxy)، کثرت‌گرایی (pluralism)، دگرذیسی (deformation)،

مسئله هویت اجتماعی - فرهنگی انسان و بخصوص مسئله هویت زنان است.

پست مدرنیست‌ها با تأکید بر بعضی مفاهیم که در پست مدرنیسم رایج است - مفاهیمی که قبلاً متذکر آن‌ها شده‌ایم - سعی دارند مفهوم هویت را نیز مورد تحلیل و بازخوانی قرار دهند. از نظر پست مدرنیست‌ها، ماهیت فیزیکی (physical nature) جنس و نگاه به جنسیت به عنوان یک مقوله صرفاً طبیعی و بیولوژیک، با تأکید بر مفهوم ساختارزدایی (deconstruction) از بین می‌رود. از نظر پست مدرنیسم، جنس (sex) چیزی بیش‌تر از هویت اجتماعی ساخته شده (constructed social Identity) است که معنای واقعی زن بودن (woman) را تهدید می‌کند. جنسیت از نظر پست مدرنیسم، یک ساخت اجتماعی (social construct) است و هدف آن، حذف تفاوت‌های جنسیتی بین مردان و زنان است. در یک جامعه مرد محور (male-dominated society)، حذف محدود کردن و ارباب زنان نتیجه طبیعی و اجتناب‌ناپذیر ویژگی‌های طبیعتی زنان است، در حالی که تفاوت‌های فیزیکی (تفاوت‌های آناتومیک و بدنی) چیزی جز شکل سطحی و زاید و یا هویت اجتماعی ساخته شده (وضع شده) نیست [۱۴].

عده‌ای فلسفه ساختارزدایی فوکو (Foucault) را راه حل مظلومیت زنان و اقلیت‌های نژادی محسوب می‌کنند. عده‌ای نیز سخن لیوتار (Lyotard) را نجات بخش زنان از وضعیت اسفبار خود می‌دانند. لیوتار در کتاب خود تحت عنوان «The Postmodern Condition» می‌گوید: از نظر پست مدرنیست‌ها، فرا روایت‌ها (Meta-narratives) به عنوان حکایات و یا سخنان برتر دارای شمولیت و جامعیت، حذف می‌شوند. به عنوان مثال، این سخن مارکس که می‌گفت نیروهای متضاد در جامعه انقلاب را به وجود می‌آورند، امروزه به عنوان یک تئوری یا حکایت و روایت برتر معنا ندارد و نمی‌تواند با توجه به شرایط امروزی به کار آید. هر تصویری درباره زنان با تعاریف مشخص و تعریف شده و فرا روایتی امروزه شکسته می‌شود [۱۵].

یکی از رویکردهایی که تحت تأثیر روند پست مدرنیستی قرار داشته و هویت زنان و مسائل مربوط به آن‌را بسیار مورد توجه قرار داده است، رویکرد فمینیستی هویت زنان است. البته این رویکرد بیش‌تر با رویکرد پست مدرنی مربوط به هویت زنان مرتبط است.

به عبارت دیگر، فمینیسم را امروزه یک رویکرد پست مدرنیستی هویت زنان می‌شناسیم؛ چرا که فمینیست‌ها نیز در تحلیل‌های خود از هویت زنان، بر مفاهیم و کلماتی تأکید دارند که پست مدرن‌ها به آن توجه دارند. از جمله تأکید بر ساختارزدایی متن (text deconstruction)، و تأکید بر زبان و گفتمان (language and discourse)، برای بسیاری از مورخان فمینیست، مسئله مهم و با اهمیتی است. بنابراین آنان نیز سعی کردند در بحث هویت زنان بر ساختارزدایی اصطلاح زن (women) و تأکید بر مشترکات آن‌ها و همچنین موجودیت زن به عنوان عنصر سیاسی - اجتماعی همسان با مردان تأکید کنند [۱۶].

از نظر پست مدرنیست‌ها و به تبع آن، فمینیست‌ها، همه تجربه‌های زنان و مردان ماهیتاً می‌تواند مشترک و مساوی باشد، اگر چه تفاوت در نوع تجربه‌ها وجود دارد. بنابراین عواملی چون نژاد، طبقه، جایگاه خانوادگی، جهت‌گیری جنسیتی، فرهنگ، مذهب و سن نمی‌توانند فی‌نفسه عامل نابرابری زنان از مردان باشند [۱۷].

فمینیسم از آن جهت یک حرکت پست مدرنیستی است که در تبیین هویت زنان، از مبانی معرفت‌شناختی پست مدرنیستی متأثر است. به همین دلیل، دیدگاه معرفت‌شناختی فمینیستی در نقد جامعه‌شناسی مدرنیستی، همچون دیدگاه پست مدرنیستی در نقد مدرنیسم است.

مدرنیسم هویت را به عنوان امری مبنایی می‌نگریست، در حالی که پست مدرنیسم آن را امری ساخته شده و سیاسی می‌داند. هویت زنان بر این اساس، بیش‌تر سیاسی است و در این مورد نوعی اساس‌گرایی استراتژیک (strategic essentialism) که متفاوت از مبنایی‌گرایی مدرنیستی است، ظهور می‌کند. بنابراین،

دانش یک امر کاملاً اجتماعی و سیاسی است به علاوه ما دارای مسئولیت هستیم، بدون این که هیچ زمینه‌ای از پیش تعیین شده وجود داشته باشد [۱۹].

پست مدرنیسم با تأکید بر ذهنیت (subjectivity) و نفی عینیت‌گرایی (objectivism) و استعلاگرایی (transcendentalism) مدرنیستی، زنان را در یک طبقه خاص قرار نمی‌دهد، بلکه به هویت‌سازی توسط فرد و ذهن او توجه دارد و به همین دلیل، اساس هویت را امری متغییر، ساخته شده و متأثر از اقتضائات ناشی از روابط قدرت می‌داند [۱۹].

از سال ۱۹۹۰ به بعد، تئوری‌های پست مدرنیستی مخصوصاً تئوری هویت سیاسی و نسبی‌گرایی فرهنگی (cultural relativism) به صورت یک گفتمان غالب در مراکز علمی و پژوهشی درآمد. البته با شعار پرهیز از شرق‌گرایی (orientalism)، نژادگرایی و نفی تبعیض بین زنان و مردان. این تئوری‌ها درست در زمان خیزش محافظه‌کاری، حمله به اقتصاد کاپیتالیستی، ظهور ایدئولوژی بین‌المللی‌گرایی (internationalization)، ظهور جریان‌های ضدسکولاری و خیزش اسلام سیاسی، که همگی نمایانگر وجود نوعی عدم اطمینان، عدم ثبات و یکنواختی در عرصه حیات اجتماعی انسان‌ها است ظاهر شده است. تئوری‌های پست‌مدرن، وجود یک سیستم و یک حقیقت جهانی را رد کرده، دونالدیسم بین ظالم و مظلوم، زن و مرد، رژیم‌های ستمگر و مردم مظلوم و همچنین برگشت به سنت‌های گذشت را نفی می‌کند.

هویت سیاسی و نسبی‌گرایی فرهنگی مورد توجه پست‌مدرن‌ها، در پی ایجاد جامعه‌ای است که در آن، حقوق اجتماعی قانونی، عقلانی، عاطفی، جغرافیایی و مدنی زنان رعایت شود [۲۰]. بسیاری از زنان، نژاد، طبقه و جهت‌گیری جنسی خود را مبنای هویت خود می‌دانند و ما نمی‌توانیم جنس و نوع آن‌ها را جدا از نژاد و طبقه آن‌ها بدانیم. الیزابت اسپلمن (Elizabeth Spelman) می‌گوید که اگرچه همه زنان، زن هستند، اما هیچ زنی فقط یک زن نیست. از نظر فمینیست‌های پست مدرن، زن یک هویت مشخص و متمایز از دیگر

دیدگاه معرفت‌شناختی فمینیسم (feminism standpoint epistemology: FSE) در رابطه با آزادی و هویت زنان سخن فراوان دارد و آن‌ها به تجربه زنان به‌عنوان مبنایی برای تنوریزه کردن دانش فمینیستی می‌نگرند.

از نظر هاردینگ (Harding)، دیدگاه معرفت‌شناختی فمینیسم، تلاش برای به چالش کشاندن سوء تفاهمی است که در زمینه نگاه مردانه به واقعیت (male account reality) وجود دارد. به نظر او برای تنوری‌پردازی در مورد زنان و هویت آنان، باید واقعیت وجود زنان به‌وسیله خود زنان تنوریزه شود که خود متکی به تجربه‌های زنان و تجربه‌های همه روزه زندگی آنها است. تنها در این صورت برای زنان نیز سهمی در تولید دانش می‌توان قائل شد [۱۸]. هاردینگ به دو جریان اصلی در مطالعات فمینیستی هویت زنان اشاره می‌کند که امکان بررسی واقعی هویت زنان را میسر می‌سازد. اول این‌که باید بین علم و ایدئولوژی (science/ideology)، و حقیقت و قدرت (truth/power) تمایز قائل شد و معرفت‌شناسی باید این تمایزات را روشن سازد. دوم این‌که ایده و معنا (meaning) تجربه و بخصوص تجربه‌های زنان باید زمینه و پایه دانش آزادی‌بخش زنان به حساب آید. به نظر هاردینگ اگر به ایدئولوژی متوسل شویم، خودبه‌خود مردان برتری و غلبه می‌یابند، ولی اگر به علم و تجربه زنان رو کنیم، آنگاه بحث برتری مردان بر زنان مطرح نخواهد بود.

از منظر پست مدرنیسم، عینیت (objectivity) را باید به‌عنوان یک امر شکل یافته (formed)، نه یک امر بنیادین (founded) تلقی کرد و سیاست را باید نوعی خلاقیت (creative) دانست، نه نوعی حقیقت ثابت (fixed truth). بنابراین هویت از نظر پست مدرن‌ها، امری تاریخی (historical) و زمینه‌ای (contextually) است. پست مدرن‌ها بر عکس مدرنیست‌ها که به هویت ما تقدم و پیشینی (apriori) براساس مبنای معرفت‌شناختی و فیزیولوژیک معتقد هستند، به اشکال متعدد ظهور یافتن هویت و روابط قدرت معتقدند؛ چرا که به زعم آن‌ها ما خود دانش خود را می‌سازیم و

۱. از آنچه هستید، مطمئن نباشید- به‌عنوان زن یا مرد؛ اما خود را از هویت خود جدا کن و فردی دیگر بشوید.

۲. گول زندگی بدون محدودیت، ذهنیت بدون هویت و یا یک جامعه بدون حکومت را نخورید.

۳. هویت را امری پویا و در حال تغییر بدانید [۲۴].  
به هر حال از نظر پست مدرنیسم، هر کس زندگی منحصر به فرد خود را دارد، از دیگران جدا است و چارچوب‌های مشخصی از معانی را همراه خود دارد که البته معانی را خود خلق می‌کند، از جمله معنای هویت خود را. معنای هویت جمعی نیز زاییده توافق و قرارداد گفتگویی - ذهنی انسان‌ها با هم است و به همین خاطر، هویت‌ها، متغیر، سیال، شخصی و نسبی‌اند.

#### ۲-۲- دلالت‌های تربیتی رویکرد پست مدرنیستی به هویت زن

چنان‌که متذکر شدیم. در پست مدرنیسم، جنسیت، صرفاً یک مقوله طبیعی و بیولوژیک نیست و جنس، چیزی بیش‌تر از یک هویت اجتماعی ساخته شده توسط آدمی است و هویت یک ساخت اجتماعی است که هدف آن نادیده انگاشتن تفاوت‌های جنسی بین مرد و زن است و در این راستا، تفاوت‌های آناتومیک نیز بی‌معنا است. اساساً هویت را نمی‌توان براساس پیش‌فرض‌هایی که غالباً جنبه ایدئولوژیک دارند و در عین حال مرد محورند، تعریف کرد. از منظر پست مدرنیسم، باید به مشترکات زنان و مردان اندیشید، چرا که زن نیز مانند مرد یک عنصر سیاسی - اجتماعی است. بنابراین تعلیم و تربیت زنان نیز نمی‌تواند جهت‌گیری جنسیتی، طبقه‌ای خانوادگی، سیاسی و مذهبی داشته باشد؛ چرا که هویت زنان را این عوامل شکل نمی‌دهند، بلکه تجارب اجتماعی - سیاسی آنان هویتشان را معنا می‌کند. به همین دلیل، رویکرد تعلیم و تربیت پست مدرنیستی زنان، یک رویکرد علم و تجربه محور است، آن هم علم و تجربه‌ای که خود زنان دارند و تعریفی که خود آنان از خود و تجربه خود دارند، نه تعریف مردان از آنان.

موجودات (مرد) دارد؛ اما هویت او بیش‌تر سیاسی و اجتماعی است. براساس نظر فراسر (Fraser) و نیکلسون (Nicholson)، یک فمینیست پست‌مدرن می‌خواهد نظریه یکتا بودن زن و هویت او را رها کنیم و به‌جای آن مفهوم خلق شده، پیچیده و متکثر از هویت اجتماعی او را ارائه کنیم. این گروه تشابه زنان را انکار نمی‌کند، بلکه هرگونه تشابه ذاتی (essential similarity) و الزام را منکر است [۲۱].

از نظر پست‌مدرن‌ها لزومی ندارد که پیشاپیش درباره هویت زنان تصمیم بگیریم و تفاوت‌ها و تشابهاتی را برای آن‌ها و مردان قائل شویم، بلکه می‌توانیم براساس موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی زنان، درباره آن‌ها قضاوت کنیم [۲۲]. در پست مدرنیسم، هویت زنان حاصل نبردهای تاریخی و اجتماعی و فرهنگی است که توسط انسان‌ها دائماً در حال تغییر است و می‌تواند توسط عوامل انسانی و سیاسی تغییر کند [۲۱].

در ساختارزدایی متنی (textual deconstruction) و تئوری‌های معناشناسانه (semantic) پست مدرنیستی، واقعیت اعم از واقعیت هویت و جنسیت، به مقولاتی اجتماعی و سیاسی مرتبط است. به عبارت دیگر، هویت جنسی، امری متنی یا مربوط به متن (textual sexual identity) است که با تئوری کاپتالیستی مدرنیستی کاملاً تفاوت دارد. بین هویت جنسی و وجود جامعه، رابطه وجود دارد. از نظر فوکو، تصور وجود هویت جنسیتی پیش از متن (pre-textual sexual identity) امری بی‌معنا است [۲۳].

هویت از نظر پست مدرنیسم آن چیزی است که ما آن را در قالب نژاد، جنس، طبقه، ملت و ... ارائه نمی‌کنیم. هویت یک مقوله عقلانی و طبیعی نیست. در مدرنیسم، هویت از طریق اعمال مادی مشخص که برخاسته از جنس و نژاد است، تعریف می‌شود؛ ولی در پست مدرنیسم از طریق «Discourse» یا گفتمان مشروعیت می‌یابد. فوکو در تبیین بهتر مقوله هویت و برای حفظ هویت زنان از تاخت و تاز مردان، چند توصیه زیر را ارائه می‌کند:

جدول ۱: مقایسه‌ای وجوه مختلف دیدگاه تربیتی مدرنیسم و پست مدرنیسم در مورد زن

دلالت‌های تربیتی مربوط به مقوله هویت زن از منظر مدرنیسم	دلالت‌های تربیتی مربوط به مقوله هویت زن از منظر پست مدرنیسم
<p>۱. تعلیم و تربیت زنان به جهت اهداف، محتوا، قلمرو و شیوه، امری محدود و غیرفراگیر (غیرفراگیر) است و بیش‌تر به محدوده کودکان، کلیسا و آشپزخانه ختم می‌شود.</p> <p>۲. تعلیم و تربیت زنان - به‌خاطر انتزاع مفهوم هویت و مفهوم نقش از جنسیت - مبتنی بر رویکرد بیولوژیک - جنسیتی است.</p> <p>۳. تعلیم و تربیت زنان به‌دلیل تأثیرپذیری معنا و مفهوم و تعریف هویت زنان از جنسیت و طبقه (جنسیت و طبقه‌ای که نسبت به طبقه و جنس مردان عقب‌تر و پست‌تر است) مبتنی بر رویکرد طبقه‌ای - جنسیتی است و به طبقه مردان مربوط است.</p> <p>۴. از آن جهت که تعریف هویت تحت تأثیر ملاحظات معرفت‌شناختی قرار دارد و نیز زنان به جهت میزان مشارکت در تولید علم و توان ورود به بعضی از عرصه‌های علمی درجه یک، محدودیت و ضعف دارند، تعلیم و تربیت نیز مبتنی بر رویکرد انحصارگرایی علمی - جنسیتی (sexual - scientific exclusiveness) است.</p> <p>۵. به‌دلیل محروم بودن زنان از حضور در معادلات اجتماعی - سیاسی، آن‌هم به‌دلیل جنسیت آنان، تعلیم و تربیت زنان نیز رویکرد تعلیم و تربیت غیر اجتماعی - سیاسی دارد.</p> <p>۶. به‌دلیل غلبه پیش‌فرض‌ها (تأکید مدرنیسم به فرا روایت‌ها و پیش‌فرض‌ها و ایدئولوژی)، آن‌هم با تأکید بر هویت مردان، می‌توان تعلیم و تربیت زنان از منظر مدرنیسم را یک تعلیم و تربیت ایدئولوژیک دانست که در آن، زنان به‌گونه‌ای که مردان می‌خواهند، تعریف شده‌اند و در نتیجه، زنان از فرصت‌ها و امکانات تربیتی نابرابر نسبت به مردان برخوردارند.</p>	<p>۱. تعلیم و تربیت زنان به جهت اهداف، محتوا، قلمرو و شیوه، امری محدود و غیرفراگیر نیست، بلکه همگانی است، چرا که هویت یک امر نامحدود و غیر ویژه و عام است.</p> <p>۲. چون زنان همچون مردان یک عنصر اجتماعی - سیاسی محسوب می‌شوند، بنابراین تعلیم و تربیت باید به مشترکات آنان توجه کند.</p> <p>۳. از آن‌جا که هویت زنان را طبقه، نژاد، جنسیت، خانواده و مذهب شکل نمی‌دهد، بلکه تجربه آنان به آن‌ها هویت می‌بخشد، تعلیم و تربیت زنان باید بر رویکرد تجربه محوری و علم محوری استوار باشد.</p> <p>۴. هویت مقوله‌ای مربوط به دانش و معرفت است و چون دانش و معرفت نیز یک امر تولیدی و انشایی است و برای تولید و خلق آن، نه به عینیت، بلکه بیش‌تر به ذهنیت نیاز است و به‌علاوه چون زنان نیز از ذهنیت کامل برخوردارند، تعلیم و تربیت زنان نیز باید با تعلیم و تربیت مردان برابر و همسان باشد (رویکرد برابری و همگنی امکانات تربیتی).</p> <p>۵. چون هویت محصول گفتمان و تعامل زبانی انسان‌های جامعه است، زنان نیز برای خلق هویت خود به این گفتمان و تعامل زبانی نیاز دارند. بر این اساس، تعلیم و تربیت زنان نیز همچون مردان بر محور گفتمان و تعامل و در نتیجه امری اجتماعی - سیاسی است (رویکرد اجتماعی - سیاسی تعلیم و تربیت زنان).</p> <p>۶. تعلیم و تربیت زنان به‌طور اخص و تعلیم و تربیت به‌طور اعم نمی‌تواند یک تعلیم و تربیت ایدئولوژیک و مفروض باشد؛ چرا که نمی‌توان هویت را براساس پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک و ما تقدم تعریف کرد. بر این اساس، تعلیم و تربیت یک رویکرد غیرایدئولوژیک و غیرپیشین و به دور از هر گونه پیشداوری مرد محور است.</p>

خود آن را می‌سازیم و خلق می‌کنیم نه این‌که از قبل موجود بوده باشد (نفی دانش پیشینی). باید به جای تأکید بر عینیت (objectivity) محض مدرنیستی، به ذهنیت (subjectivity) توجه کرد. بنابراین از آن جهت

از طرفی دیگر، پست مدرنیست‌ها سعی می‌کنند تعلیم و تربیت زنان را متناسب با مفروضات معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی خود به تصویر بکشند. به‌نظر آنان، دانش یک امر اجتماعی - سیاسی است و ما

## منابع

1. Le Rider, J. (1994) *Modernity and Crises of Identity*. Translated by Rosemary Morris. Continuum. 380. New York. p.18.
2. Bleich, D. (1990) *Sexism in Academic styles of learning*. University of Rochester. New York. p.132, 143.
3. Acker, J. (1989) *Making Gender Visible, Feminism and sociological theory*. Vol.4, Sage Publication. London. p.202.
4. Goulby, D. and Jones. C (1996) *post- Modernity. Education and European Identity*. Comparative Education. London. Vol.32, No.2, p.173.
5. Bauman, Z. (1998) *Modernity and the Holocaust*. Routledge. New York. p.83, 92.
6. Adorno, W. and Horkheimer, M. (1999) *Dialectic of Enlightenment*. John Cumming. Continuum. New York. p.112.
7. Ashenden, S. (1999) *The Boundaries of Gender. "Feminism be yound Identity politics"*. University of London. London. p.302.
8. Janet. C (2001) *Feminist Sociology: an overview of contemporary Theoriey ittasca*. Pea cok. New York. p.19, 32.
9. باقری، خسرو، تعلیم و تربیت از منظر پست مدرنیسم، نشریه علوم تربیتی و روان‌شناسی دانشگاه تهران. ۱۳۷۹. ص ۷۱.
10. Mc Innis, G. (2001) *The struggle of postmodernism and post- colonialism*. Laval university Press. Canada. p.81.
11. Hassan. Ihab (1987) *From Postmodernism to post-modernity the Local Global context*. Ohio State university Press. New York. p.92.
12. Adorno and Horkheimer. 1999. p.123.
13. Fuss. D (1999) *Essentially speaking: Feminism, nature and difference*. Routledge. New York. p.18.
14. Linda. Nicholson (1999) *Critical Approaches to cultural studies*. New York. No.14, p.210.
15. Ahmed, S. (2001) *Beyond Humanism and Postmodernism: theorizing a Feminist Practic: Hy Patia*. London. Vol.11, p.61.
16. Purvis, June (1998) *Women's history and post-structuralism*. University of Post mouth. Uk. p.229.
17. Hoff, J. (1994) *Gender as a post Modern category of paralysis*, Momen's History Review. New York. Vol.3. p.168.
18. Harding. M. (2001) *Feminism and Methodology*. London. p.9.
19. Butler. J (1990) *Gender trouble. Feminism and the subversion of Identity*. Routledge. New York. p.73.
20. Best, S. and Kellner. D. (1991) *Postmodern theory*. Mac Millan. London. p.82.
21. Janet, C. (1999) *Gender Identity without Gender prescriptions: institute for Christian studies*. New York. p.32.
22. Nicholson, L. (1999) *Feminism and Gender Sceptecism*. Routledge. New York. p.211.
23. Wilson, H.E. (2001) *The discourse of meaninglessness: Marxism Socialism and semanticist theory*. Stanford university Press. p.9.
24. Simon, J. (1995) *Fouclt and the political Identity*. Routledge. London. p.19.

که زنان نیز همچون مردان در خلق دانش و معرفت سهم هستند و هم از ذهنیت لازم برای خلق دانش برخوردارند، دلیلی وجود ندارد که تعلیم و تربیت فراگیر را مختص مردان و یا مرد محور بدانیم، بلکه زنان نیز سهم برابری با مردان دارند. بر این اساس، می‌توان گفت که رویکرد پست مدرنیستی تعلیم و تربیت زنان، رویکرد برابری در بهره‌گیری از فرصت‌ها و امکانات تعلیم و تربیت است؛ چراکه اساساً پست مدرنیست‌ها رویکرد دوناالیستی مدرنیستی را که بین زن و مرد، شرق و غرب و ... تفاوت و جدایی و نابرابری قائل بود، هرگز نپذیرفته‌اند و خواهان نوعی همگنی برنامه‌های تربیتی برای زن و مرد هستند.

از نظر پست مدرنیست‌ها، هویت اساساً مبتنی بر گفتمان (discourse) است و تنها از طریق طی شدن فرایند گفتمان و تعامل زبانی، تجلی می‌یابد و معنا می‌شود، نه براساس جنسیت، نژاد یا طبقه. به همین دلیل، هویت از نظر آنان امری سیال، شخصی و نسبی است. در نتیجه فرایندهای تربیتی که در پی تعریف و تحقق مطلوب هویت زنان هستند، باید به وارد ساختن هر چه بیش‌تر زنان در فرایندهای تعامل زبانی و گفتمانی همت کنند، چرا که رویکرد تربیتی پست مدرنی نسبت به هویت به‌طور کلی، یک رویکرد گفتمانی است.

### ۳- مقایسه وجوه مختلف رویکرد تربیتی مدرنیسم و پست مدرنیسم در مورد تعلیم و تربیت زن

در این قسمت، با توجه به یافته‌های حاصل از بررسی مقوله هویت زن از منظر مدرنیسم و پست مدرنیسم و استنتاج دلالت‌های تربیتی مربوط به نگرش مدرنیسم و پست مدرنیسم نسبت به هویت زنان و به‌منظور تبیین وجوه متفاوت دلالت‌های تربیتی فوق‌الذکر، جدول تطبیقی زیر ارائه می‌گردد (جدول ۱).